

باطل السّحر^۱

دکتر شفیعی کدکنی

دیگر این داسِ خموشی تان زنگار گرفت
به عبث هر چه درو کردید آواز مرا
باز هم
سبزتر از پیش،
می‌بالد، آوازم.

هر چه در جعبهٔ جادو، دارید
به در آرید که من
باطل السّحر شما را، همگی، می‌دانم:
سخنم،
باطل السّحر شماست.
۱۳۵۱

Counter-charm

Your scythe of silence has rusted beyond repair,
In vain you reaped my song.
For my song,
Greener than ever,
Is growing ever stronger.

Apply
Whatever spell you have in your magic box,
For I know your counter-charm;
My words
Are your counter-charm.

^۱ ترجمه این شعر و سایر اشعار شفیعی کدکنی در این شماره از ترجمه چاپ نشده گزیده اشعار شفیعی کدکنی به قلم علی خزاعی فر انتخاب شده است.

آن عاشقانِ شرزه

دکتر شفیع کدکنی

آن عاشقانِ شرزه، که با شب نزیستند
رفتند و شهرِ خفته ندانست کیستند

فریادشان تموجِ شطِ حیات بود
چون آذرخش در سخنِ خویش زیستند

مرغانِ پرگشوده طوفان که روز مرگ
دریا و موج و صخره بر ایشان گریستند

می‌گفتی، ای عزیز! «سَترُون شده‌ست خاک.»
اینک بین برابرِ چشمِ تو چیستند:

هر صبح و شب به غارتِ طوفان روند و باز،
باز، آخرین شقایقِ این باغ نیستند.
تهران، ششم تیرماه ۱۳۵۱

Those fierce lovers,

Those fierce lovers, not living with the night, departed

And the sleeping city never knew who they were.

Their shout was a wave of life's sea;

They lived, like thunderbolt, in their words.

Storm birds in flight, on whose death

The sea and waves and cliffs wept for them.

"O Friend," you used to say, "The land has become sterile."

Now look at these before your eyes.

"Every morning and night, the storm plunders them,

And yet they are not the last poppies of this garden.

Tehran,

June 27, 1972

در حضورِ باد

دکتر شفیعی کدکنی

کلماتم را
در جوی سحر می‌شویم
لحظه‌هایم را
در روشنی باران‌ها
تا برای تو شعری بسرایم روشن.
تا که بی‌دغدغه
بی‌ابهام
سخنانم را
در حضورِ باد
— این سالکِ دشت و هامون —
با تو بی‌پرده بگویم
که تو را
دوست می‌دارم تا مرزِ جنون.
مرداد ۱۳۴۶

In the presence of the wind

My words
I wash in the dawn's river;
My moments,
In the rain's light,
So that I may write you a poem bright,
That I may say my words to you
With serenity,
With clarity,
In the presence of the wind
—This traveler of desert and plain —
Telling you openly
That my love for you borders on frenzy.
August 1967

دو خط

دکتر شفیع کدکنی

دیروز،

- چون دو واژه به یک معنی -

از ما دو گانه،

هر یک

سرشارِ دیگری

اوجِ یگانگی.

و امروز

چون دو خطِ موازی

در امتدادِ یک راه

یک شهر

یک افق

بی نقطهٔ تلاقی و دیدار

حتی،

در جاودانگی.

۱۳۴۶/۹/۶

Two lines

Yesterday,

We were two words

Of the same meaning,

Each overwhelming the other;

Height of unity.

Today,

We are two parallel lines,

Each running along the same road,

Toward the same city,

The same horizon,

Never converging,

Never meeting

Even in eternity.

سفر بخیر

دکتر شفیعی کدکنی

- «به کجا چنین شتابان؟»
گون از نسیم پرسید.
- «دل من گرفته زینجا،
هوسِ سفر نداری
ز غبارِ این بیابان؟»
- «همه آرزویم، اما
چه کنم که بسته پایم...»
- «به کجا چنین شتابان؟»
- «به هر آن کجا که باشد به جز این سرا سرایم.»
- «سفرت به خیر! اما، تو و دوستی، خدا را
چو ازین کویرِ وحشت به سلامتی گذشتی،
به شکوفه‌ها، به باران،
برسان سلام ما را.»

Bon Voyage

- “Where are you going with this haste?”
Asked the goat’s thorn of the wind.
— “I am weary of this place.
“Don’t you wish to travel
From the dust of this desert?”
— “I am all desires, but what can I do?
For my legs are chained.”
— “Where are you going with this haste?”
— “Anywhere, except this place,
That could be my home.”
— “Have a safe journey, but
For friendship’s sake,
Once you safely cross this wilderness of terror,
Remember me to blossoms,
To rain.”